«سوره های سرخ» منتشر شد

کتاب سوره های سرخ به کوشش رحیم قربانی و جمعی از نویسندگان در ۴۰۸ صفحه به معرفی شهدای قرآنی استان تهران پرداخته است. در این کتاب که با همکاری سازمان قرآن و عترت بسیج سپاه حضرت محمد رسول ا... (ص) تهران بزرگ منتشر شده، بخش هایی از زندگی بیش از ۱۲۰ تن از شهدای قرآنی گردآوری شده است. در بخش هایی از این کتاب و در یکی از بخش های وصیت نامه شهید محمود آمده است: «از خواهرانم می خواهم فرزندانشان را بزرگ کنند و راهی جبهه کنند.» یکی از خواهران شهید موفق به عمل به این وصیت برادر شد و همان زمان پسرش را راهی جبهه کرد. این خواهرزاده شهید هم طاقت نیاورد و چندی بعد به دایی شهیدش پیوست. او خواهرانش را بسیار دوست داشت و مدام به آن ها سرکشی می کرد. یکی از خواهران این شهید بزرگوار می گوید: هنگامی که خبر شهادت محمود را به ما دادند، سخت ترین لحظات زندگی مان رقم خورد. پدرم در حال بازگشت از مسجد بود که خبر شهادت محمود را به وی دادیم و او با صبری مثال زدنی به سجده رفت، خدا را شکر کرد و به من گفت: بابا جان گریه نکن. من ۵ پسر دارم و باید آن ها را در راه انقلاب و اسلام هدیه کنم. در ماجرای دیگری از این کتاب آمده است: حسن از زمانی که به سن تکلیف رسید، به طور کامل نماز می خواند و روزه هایش را می گرفت و حتی نماز شب هم می خواند؛ با این حال در وصیت نامه اش می نویسد ۵ سال برایم نماز بخوانید و روزه بگیرید شاید نمازهایم ایراد داشته باشد.

امین ا... غسل شهادت کرد و رفت...

ساعاتی همراه با همسر شهید امین ا... زاهدی، شهید انقلاب اسلامی که پیکرش به دست مزدوران ساواک مثله شد

زهرا خانی

عکس: مهدیه غفوریان | شهرآرا

۴۰ سال است که او با خاطرات همسرش زندگی می کند؛ با خاطرات روزهایی که امین ا... (تقی) بود و برای انقلاب دست از جان شست و تلاش کرد تا روزی که پیکر بی جانش را به او تحویل دادند. برای دیدار با این شیرزن که ۴۱ سال قبل، شاهد پیکر مثله شده همسر نازنینش بود، لحظه شماری می کنم.

خیابان ها را یک به یک طی می کنیم. از بزرگراه امام علی(ع) هم می گذریم و به منزل شهید «امین ا... زاهدی» در یکی از کوچه های محله شادروان دکتر غلامحسین یوسفی در منطقه قاسم آباد می رسیم. در که باز می شود با خانه ای کوچک و محقر روبه رو می شویم که در قاب ورودی اش، زنی با روی خوش و وقاری مثال زدنی از من و عکاس روزنامه استقبال می کند. بعد از گذشت ۴۰ سال از آن روزها، روی دیوار رنگ ورو رفته خانه، هنوز هم قاب عکس همسر شهیدش ماندگار مانده است.

حوریه عسکری، همسر شهید زاهدی، قصه شیرین زندگی اش را چنین روایت می کند: همسرم ۶۸ سال قبل در شهرستان گلوگاه، از توابع استان مازندران، متولد شد. خانواده و دوستانش او را با نام «تقی» صدا می زدند.

استعدادی که سر صف شکوفا شد!

وی می گوید: خانواده همسرم مذهبی بودند و او نیز اعتقادات دینی بسیار قوی ای داشت.

عسکری ادامه می دهد: سال ۱۳۵۰ بود که از دبیرستان بازرگانی گرگان مدرک دیپلمش را گرفت. همسرم از ذوق هنری سرشاری برخوردار بود و اولین بار این استعدادش در قالب سرودن مرثیه ای حسینی آشکار شد.

همسر شهید اضافه می کند: سرودن و اجرای آن مرثیه در صف مدرسه باعث شد مسئولان مدرسه، سازمان اطلاعات و امنیت کشور را از موضوع مطلع کنند و نیروهای ساواک نیز تقی را بازداشت کنند و برای بازجویی با خود ببرند.

او درباره سال های بعد از این ماجرا این گونه می گوید: عمو و پسرعموهای آقای زاهدی در قم تحصیل می کردند و این موضوع باعث شد وی نیز به قم برود و فعالیت های مذهبی سیاسی اش را در آنجا ادامه دهد. پس از آن هم ساواک همواره او را تحت نظر داشت و یک بار دیگر دستگیر و به شدت شکنجه شد. از او تعهد گرفتند که از فعالیت های سیاسی اش دست بردارد، اما او گوشش به این حرف ها بدهکار نبود و مصمم تر از قبل فعالیت می کرد.

از ازدواج تا ادامه فعالیت های انقلابی

از عسکری می خواهم ماجرای ازدواج با همسرش را برایمان شرح بدهد و او می گوید: من و خواهر امین ا... هم کلاسی، هم محله ای و با خانواده شان فامیل دور بودیم و زمینه ازدواجمان خیلی زود فراهم شد. مدتی بعد از ازدواج بود که یک روز به من گفت «ممکن است بعضی مواقع به مسافرت بروم یا چند روزی از من بی خبر بمانی! نباید نگران شوی.»

او می افزاید: معمولا وقتی بعد از چند روز بی خبری به خانه برمی گشت، مریض و خسته بود و از من می خواست درباره سفرش با هیچ کس حتی افراد خانواده اش صحبت نکنم.

او با صدایی آمیخته به بغض می گوید: خودش می دانست که من از بازجویی و شکنجه شدنش توسط ساواک اطلاع دارم. با اینکه تقی دیپلم بازرگانی داشت و دانشگاه هم قبول شد، ساواک مازندران مانع از ورود وی به دانشگاه شد. وی ادامه می دهد: پدر همسرم آن زمان، در شهر میبد یزد حسابدار شهرداری بود و تقی هم از من خواست برای ادامه زندگی به آنجا برویم و زمانی که دخترم امینه، شش ماهه بود راهی شهر میبد شدیم. وقتی از تقی پرسیدم چرا باید به میبد برویم، گفت که نیروهای ساواک آنجا او را نمی شناسند و بهتر می تواند به فعالیت های انقلابی خود ادامه بدهد.

عسکری می افزاید: امین ا... در میبد به عنوان معلم در دبیرستان های «شرف» و «اردکان» و «نوبنیاد» شروع به کار کرد، اما همان جا هم جوانان و نوجوانان را درباره اوضاع آشفته مملکت هوشیار می کرد.

پای درس علمای انقلاب

به گفته همسر شهید زاهدی، بعد از دو سال، ساواک رد پای همسرش را پیدا کرد و فعالیت هایش را زیر نظر گرفت. او در این مدت در یزد با آیت ا... صدوقی، در اردکان با آیت ا... خاتمی، در میبد با آیت ا... عراقی، در قم با آیت ا... مشکینی، در ایرانشهر با آیت ا... خامنه ای (در زمان تبعید ایشان) آشنا شد و از رهنمودهای آنان در جهت بیدارسازی مردم و سامان دهی بخشی از قیام علیه رژیم پهلوی استفاده کرد.

عسکری از خاطراتش در میبد یزد این گونه می گوید: تقی خانه ای بزرگ در اطراف میبد برایمان مهیا کرد. اطرافمان همسایه ای نبود. تقی می گفت «اینجا کسی صدای دستگاه چاپ را نمی شنود و راحتیم.»

او اضافه می کند: وقتی اعلامیه های امام خمینی(ره) از پاریس به دستش می رسید، شبی ۲۰۰۰ نسخه از آن چاپ می کردیم.

حوریه خانم ادامه می دهد: سال ۵۶ بود و ساواک زرنگ تر شده بود. امین ا... اعلامیه ها را مخفیانه منتقل می کرد. آن ها اگر حتی یک اعلامیه پیدا می کردند، حکم امین ا... اعدام بود.

فدایی یک نسل

او می گوید: یک روز به من گفت اعلامیه ها را زیر کهنه های بچه، داخل ساک جاسازی کنم و من این کار را کردم. دختر دومم دوماهه بود و اولی دو سال داشت. اعلامیه ها را باید به دست آیت ا... صدوقی می رساندیم. ساواکی ها همه جای ماشین را بازرسی کردند. وقتی در ساک بچه را باز کردند و بوی کهنه کثیف به مشامشان رسید، عقب رفتند.

این بانوی صبور با افتخار می گوید: تعداد زیادی از شاگردان امین ا... پس از وی به شهادت رسیدند. شاگردان امین ا... عکس امام را «شاه کُش» لقب داده و عکس شاه و فرح را از دفتر مدرسه پایین آورده و تصویر امام را داخل کتاب هایشان چسبانده بودند.

شیرزن دیار مازندران می گوید: پدرشوهرم به او می گفت «اگر کشته بشوی بچه هایت یتیم می شوند» و همسرم جواب می داد که «یک نسل باید فدا شود تا نسل های بعد به آرامش برسند.»

همسر امین ا... درباره زندگی زناشویی اش که کوتاه و پراضطراب بوده است، این گونه می گوید: تقی هروقت می خواست از منزل بیرون برود، ساعت برگشتش را به من می گفت و اضافه می کرد اگر یک ربع از این ساعت گذشت و او برنگشت، فورا به پدرش تلفن بزنم.

او ادامه می دهد: به من گفته بود در چنین موقعیتی، دستگاه استنسیل، چاپ و... را به آب انبار خانه در زیرزمین ببرم و در جواب حرف من که «مگر چقدر نیرو دارم که بتوانم دستگاه به این سنگینی را جابه جا کنم»، می گفت «وقتی چاره ای نداشته باشی نیرویت بیشتر می شود!»

همسر شهید از واپسین روزهای زندگی پربرکت امین ا... این گونه می گوید: هشتم عاشورای ۱۳۵۷ بود (مصادف با ۱۸ آذر) و مردم روزها تظاهرات می کردند و شب ها به عزاداری می پرداختند. منزل ما تحت نظر بود و به این دلیل در خانه پدر همسرم بودیم. امین ا... به خانه آمد و گفت که فردا باید به یکی از روستاهای اطراف برود و در مراسم عزاداری شرکت کند. نیروهای رژیم، مردم را به رگبار بسته و جنازه ها را هم با خودشان برده بودند.

عسکری می گوید: تقی به همراه دوستانش به این روستا رفت و مانع از انتقال پیکر شهدا توسط نیروهای ساواک شد. نهم عاشورا ما هم طبق معمول صبح به راهپیمایی رفتیم. همسرم بعدازظهر یکی دوساعت استراحت و بعد غسل شهادت کرد. لباس هایش را پوشید، اسلحه اش را داخل جیب پالتویش گذاشت و یک چاقو هم برداشت و از خانه خارج شد. قبل از رفتن پرسیدم «چرا غسل شهادت؟» فقط لبخند زد و گفت «نگران نباش». و رفت.

او در حالی که لبخندی بر لب هایش نقش بسته است، می گوید: عکسی از حضرت امام(ه) در خانه داشتیم که تقی هم به آن عکس، شاه کُش می گفت. بعد از رفتن تقی، شروع کردم به نقاشی از روی آن عکس تا وقتی برگشت، نشانش بدهم و خوشحالش کنم.

عاشورایی که تقی نیامد...

آن شب به صبح رسید و سپیده دم دهم عاشورای حسینی از راه رسید، اما خبری از آمدن تقی نبود. همسرش می گوید: صبح زود برای اینکه خبری از تقی به دست بیاورم، به منزل خواهر بزرگش رفتم. شوهرخواهر تقی بیمار بود و قرار شد خواهر بزرگ تقی به همراه شوهرش به منزل ما که تحت نظر ساواک بود، بروند و دارو بیاورند.

او می گوید: وقتی آن ها مقابل خانه مان رسیدند، ماشین تقی را دیدند و با این تصور که تقی، شب گذشته را داخل منزل سپری کرده است، وارد خانه شدند و دیدند خانه به شدت به هم ریخته و آشفته است. آن ها آشفته و سراسیمه بیرون آمدند و داخل ماشین را نگاه کردند. به اینجای حرف که می رسد، داغ چهل ساله دوباره تازه می شود. انگار سنگینی هجوم غم ها با هر بار یادآوری آنچه گذشته است، دوباره بی کم و کاست بر سرش آوار می شود. اشک هایش که جاری می شود، رو از من می گیرد تا شرم چشمان خیسش را نبینم.

او می گوید: پیکر مثله شده تقی روی صندلی عقب ماشین بود و چون پالتویش را روی بدنش انداخته بودند و چشمانش باز بود، خواهر تقی گمان کرده بود برادرش خوابیده، اما بعد متوجه شده بود چه بر جان و پیکر او گذشته است. روز بعد که با یازدهم محرم مصادف شده بود، پیکرش را به زادگاهش در شهر گلوگاه منتقل کردیم و به خاک سپردیم.

همسر این شهید بزرگوار می گوید: جمعیت فراوانی برای خاک سپاری تقی آمده بودند. جمعیت آماده بود که خشم خود را با درگیری و ممانعت از ایجاد اغتشاش در این مراسم توسط ساواک نشان بدهد.

حوریه عسکری، ۷ سال پس از شهادت همسرش از گلوگاه به مشهد مهاجرت کرد تا به گفته خودش، دو دختر تقی امکان پیشرفت بیشتری داشته باشند. حوریه عسکری بی شک بانوی صبر و حماسه است؛ حماسه ای که در یاد او تا امروز زنده مانده و او را لحظه ای از خاطره همیشه زنده همسرش دور نکرده است.

اگر روزی دوباره جنگ شود...

مهدی عسکری
روزنامه نگار

آیا به این فکر کرده اید اگر روزی روزگاری قرار باشد برای مقابله با دشمن بسیج شویم، چه کسانی در خط مقدم این صف خواهند بود؟ چه کسانی در میانه ها و چه کسانی ترسان و لرزان، صرفا برای نمایش حضور، به صف آخر خواهند پیوست؟

به قرار و گواه قسمت، اگر قرار باشد روزی برای دفاع از وطن مقابل دشمن بایستیم، درست همان وقت است که عیار واقعی شعر و شعارها معلوم خواهد شد. همان روز معلوم خواهد شد که فرزند فلان وزیر و مقام دولتی یا فلان سفیر که در اروپا و آمریکا مشغول تحصیل، کار یا خوش گذرانی است، آیا برای دفاع از وطن خواهد آمد یا نه؛ همان روزهاست که می توان متوجه شد فلان مقام مسئول همانند برخی مسئولان دوران دفاع مقدس حاضر خواهد بود بخشی از مأموریت خود را در جبهه بگذراند یا نه.

دوران سختی است و سیمای باطنی بسیاری از مسئولان و مقامات به سختی هویدا می شود؛ یا بهتر است بگوییم رنگ و بوی ریا، خیلی بیشتر از سال های ابتدای پیروزی انقلاب و سال های دفاع مقدس است. بعضی ها هم می گویند دوره دفاع رودررو گذشته و اگر نبردی آغاز شود، نبرد هواپیماهای مافوق صوت، موشک های دوربرد است و شاید تقابل سلاح های فوق پیشرفته همانند سلاح های لیزری باشد. همه این ها درست. اما اگر روزی ناقوس جنگ به صدا درآید، خیلی ها که امروز برای ارزش ها سینه چاک می شوند، خیلی ها که امروز خود را در خط مقدم دفاع از کشور می دانند، آیا در آن روزها بهانه ای برای نرفتن خواهند داشت؟ آیا لباس رزم بر تن خود و فرزندانشان خواهند کرد یا نه؟

کاری به جنگ زرگری این روزهای رئیس جمهور بی خرد آمریکا نداریم که به فرموده رهبر معظم انقلاب آمریکا جرئت رویارویی با ما را ندارد. اما از اگر و اما و احتمالات که نمی توان غافل شد؛ از آن ها که امروز در جبهه اختلاس و احتکار یا سوءاستفاده از بیت المال هستند، توقعی نیست اما از مدعیان، توقع زیاد است.

جبهه آینده مردانی در تراز و حتی بالاتر از کاوه، برونسی، صیاد شیرازی و جهان آرا می خواهد؛ چون جبهه پیش رو بسیار سنگین تر از روزهای دفاع رودررو با لشکریان صدام است. در جبهه پیش رو و در جبهه خودی قبل از تقابل با دشمن بیرونی باید با جبهه نفاق بجنگیم که تا دیروز خود را در خط مقدم دفاع از انقلاب می دانست و امروز تشت رسوایی اختلاس، فساد یا آقازادگی اش از بالای بام به پایین افتاده است. برای جبهه امروز و برای تقابل در نبردهای احتمالی آینده، کاری بس دشوارتر از روزهای آغازین نبرد با رژیم صدام در پیش داریم. آن روزها مواضع منافقان، لیبرال ها و ضدانقلاب کاملا آشکار بود، اما جبهه امروز و دشمنان امروز زمانی آشکار خواهد شد که نبردی رودررو با دشمن خارجی آغاز شود. آنجاست که فرارها به خارج از کشور، پشت پازدن به ارزش های انقلاب و نظام آشکارتر خواهد شد. ما در ابتدا باید با دشمن داخلی بجنگیم؛ دشمنی که هنوز عیار نفاقش مشخص نیست.

جبهه آینده مردانی در تراز و حتی بالاتر از کاوه، برونسی، صیاد شیرازی و جهان آرا می خواهد؛ چون جبهه پیش رو بسیار سنگین تر از روزهای دفاع رودررو با لشکریان صدام است

قاب خاطره

مثل چمران

ملت شهیدپرور ما سربازی را از دست داد که در جبهه های نبرد با باطل، چه در لبنان و چه در ایران، حماسه می آفرید و سرلوحه مرام او اسلام عزیز و پیروزی حق بر باطل بود. او جنگجویی پرهیزکار و معلمی متعهد بود که کشور اسلامی ما به او و امثال او احتیاج مبرم داشت. (امام خمینی (ره))

از روزهای دفاع

مرخصی

خدا نکند کسی ولو از سر ناچاری و اضطرار ۲ مرتبه پشت سر هم مرخصی می رفت؛ مگر بچه ها ولش می کردند؟ وقتی پایش می رسید به گردان، هر کسی چیزی بارش می کرد. مثلا از او سؤال می کردند: «فلانی پیدات نیست کجایی؟» دیگری به طعنه جواب می داد: «تو خط تهران - اندیمشک کار می کنه» و گاهی هم می گفتند: «مرخصی آمده ای جبهه؟».

حاج صادق

بعد از عملیات بود. حاج صادق آهنگران آمده بود پیش رزمندگان برای مراسم دعا و نوحه خوانی. برنامه که تمام شد، مثل همیشه بچه ها هجوم بردند که او را ببوسند و حرفی با او بزنند. حاج صادق که ظاهرا عجله داشت و می خواست جای دیگری برود، حیله ای زد و گفت: «صبر کنید صبر کنید من یک ذکر را فراموش کردم بگویم. همه رو به قبله بنشینند، سر به خاک بگذارید و این دعا را ۵ مرتبه با اخلاص بخوانید.» همین کار را کردیم. ۵ بار شد ۱۰ بار، ۱۵ بار؛ خبری نشد که نشد. یکی یکی سر از سجده برداشتیم، دیدیم مرغ از قفس پریده!

یادنامه...

لبخندِ جانبازِ شهید

حاج «محمودرضا جمع آور» شهید شد و از جمع ما پر کشید اما یادش تا همیشه با ما خواهد ماند. با ما خواهد ماند؛ چون جانش را برای ما و کشور و انقلاب ما داد، بی آنکه منتی بگذارد. هر وقت تیر یا ترکشی در جانش می نشست، با اولین مداوا دوباره به میدان جنگ برمی گشت. وقتی خبر شهادت این جانباز بزرگ را شنیدیم، خانه ما اول غرق سکوت شد و بعد بغض در گلویمان شکست. پدر و برادرم نبودند آن ساعت، اما مادر گریه می کرد. خواهرم مداحی گذاشته بود و من قرآن می خواندم. ما باید قدردان رزمندگانی مثل آقای جمع آور باشیم. اگر آن ها نبودند ما هم امروز یا نبودیم یا کشورمان آزاد نبود. او و امثال او الگوی ما هستند. رزمندگان مقاومی که با درد تیر و ترکشی که خوردند، با جراحی هایی که کردند، با حنجره ای که از شهید محمود جمع آور برداشتند، باز هم لبخند به لب داشتند. ما باید از آن ها راه زندگی بیاموزیم. یا علی!

امیرحسین بنی اسدی
کلاس چهارم

تقویم تاریخ

۱) ۲۷ خرداد ۱۳۶۶؛ اجرای عملیات نصر ۳ در منطقه دهلران توسط ارتش؛ آغاز عملیات فتح ۶ در منطقه عمومی اربیل عراق توسط نیروهای معارض کُرد عراقی و نیروهای قرارگاه برون مرزی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی(۱۳۶۶)

۲) ۲۸ خرداد ۱۳۶۰؛ شهادت مهدی امینی، فرمانده عملیات سپاه ارومیه توسط نیروهای ضدانقلاب؛ طرح صلح شوروی سابق برای ایجاد صلح میان ایران و عراق(۱۳۶۶)

۳) ۲۹ خرداد ۱۳۶۷؛ سقوط شهر مهران به دست منافقین در اواخر جنگ و با حمایت ارتش بعثی صدام

۴) ۳۰ خرداد ۱۳۶۷؛ درخواست جامعه مدرسین حوزه علمیه قم از مرحوم آیت ا... هاشمی رفسنجانی برای مقابله به مثل بمباران شیمیایی شهرهای عراق(۱۳۶۷)

۵) ۳۱ خرداد ۱۳۶۰؛ شهادت مصطفی چمران در منطقه دهلاویه؛ اجرای عملیات محدود در محور آبادان به ماهشهر(۱۳۶۰)؛ آغاز عملیات نصر ۴ در منطقه ماووت عراق توسط سپاه پاسداران(۱۳۶۶)

۶) ۲ تیر ۱۳۶۰؛ آغاز عملیات محدود دزفول؛ شکست عراق در، نبردهای هورالعظیم، ارتفاعات پنجوین و شیلر.